

آیت‌الله احمد بهشتی

در عصری زندگی می‌کنیم که بسیاری از مقبولات و مسلمات گذشتگان، مورد چوون چرا واقع شده و به اصطلاح زیر سؤال رفته است. امروز هر کس بگویند نهادهای سنتی و به اصطلاح عقب‌افتاده و مانع از کاروان ترقی و توسعه است، بی‌شک به او لقب موهن انسان سنتی داده و هر کس خود را برنده از گذشتگان قلمداد کند و معتقدات آنها را «ولو به حق باشد» زیر سؤال ببرد، انسان مدرن لقب می‌گیرد.

انسان مدرن کسی است که هیچ اندیشه‌ای را بدون چوون چرا قبول نکند و هیچ دستوری را بدون چوون چرا قابل اجرا نماند. آری آنچه برای انسان مدرن در عرصه طبیعت و اجتماع و اقتصاد مطرح است، راز گشایی و توانایی بیشتر است. انسان سنتی اهل چوون چرا نیست و او در پی راز گشایی و توانایی در عرصه طبیعت و اجتماع نیست. در نظری عقیمت ازلی، بی حضور او صورت گرفته و نباید خرده‌گیری کرده، خواه وضع موجود بر وفق رضا باشد یا نباشد. او به چرخ راه تسلیم و رضا راه دیگری نمی‌شناسد. او بر خلاف تمدن مدرن که «نه» می‌گوید، پر خاش می‌کند و خرده می‌گیرد. اهل «نه» گفتن و پر خاشگری و خرده‌گیری نیست.

یکی از ممالکی که در پی بردن به تفاوت‌های انسان سنتی و انسان مدرن راهگشاست مسئله حق و تکلیف است. انسان سنتی برای خود حقی قائل نیست به او فهمانده شده که مسرپای و چوون چرا را تکلیف قرار گرفته و اصولاً انسان سنتی یعنی انسان مکلفه یعنی انسانی که همواره گوش به فرمان دارد و همیشه برای اجزای آن، در حال آماده‌باش به سر می‌برد. لو مصداق این بیت است:

گر تیغ بارد از کوی آن شاه
گردن نهالیم الحکیمه

طبعاً او فقط گردن نهاده در برابر «حکم الله» نیست. غیر از خدا دیگر کسی هم هستند که حکم آنها تالی نلو حکم خداست. چرا که آنها مظاهر و مراتب پادشاهی خدا هستند و اجرای حکم آنها یعنی اجرای حکم خدا. پادشاهان مظاهر پادشاهی حق.

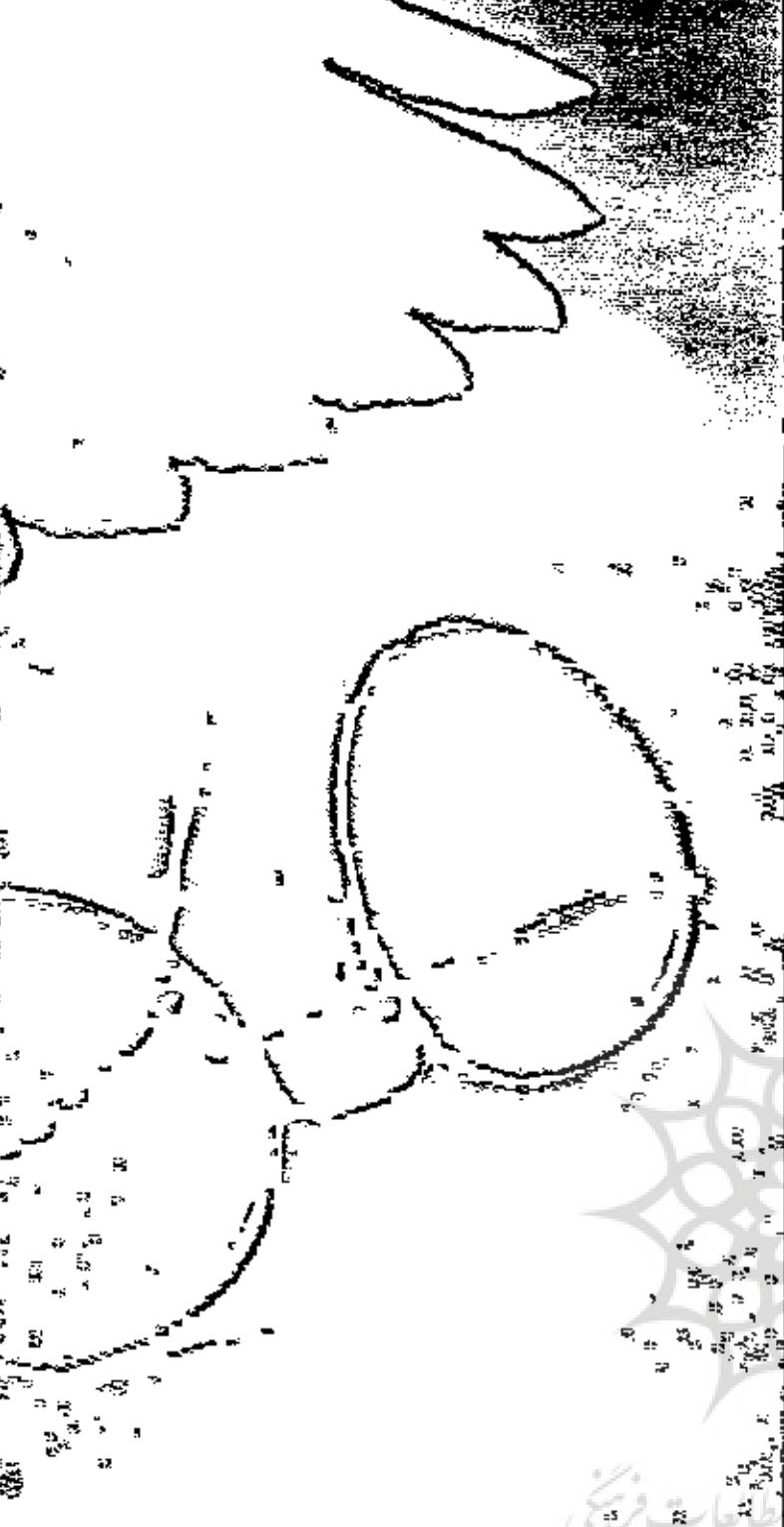
عالمان مراتب داناتی حق اما انسان مدرن به تلقی‌های استجد یافته از تکلیف گریزان است. او خود را محق می‌داند نه مکلفه. او سر بر فرمان پیامبران سکولاریزم نهاده و با قبول این تکلیف رفته همه تکالیف را پاره کرده و به آزادی مطلق رسیده «هل یزید الا انسان لیفیر لعنه» (۱) او بیساکان خود را آدم‌های محروم و بدبختی می‌داند که در اسارت تکالیف الهی و بشری گرفتار بودند و ای کاش سر بر می‌آوردند و می‌دیدند که خلف صالح آنها در قرن بیستم چگونه شمار ضد تکلیف به سر می‌دهد و راه و رسم سلف ناصالح خود را محکوم می‌کند.

هر چه عمر به زمان را به عقب تر بکشیم، انسان را استیثی تر می‌یابیم و هر چه عصره کاروان نیز تک زمان، خود را به قرن حاضر نزدیکتر کنیم، می‌بینیم سنتی بودن انسان کمتر تر می‌شود اما در عصر جدید، سنتی بودن انسان یکباره رنگ می‌یازد. انسان جمله تکلیف را بر تن پاره می‌کند و فاتحه تکالیف را می‌خواند و جشن محق بودن می‌گیرد. آری، مدرن بودن یعنی این و سنتی بودن یعنی آن. برای او محق بودن اسالت دارد نه مکلف بودن. نگارنده متأسف است از اینکه برای ورود به

بحث و در تقریر نظری‌های که در پی نقد آن است ناگزیر شده به گونه‌ای سخن بگویند که گویی خود در صف طرفداران و پیروان آن قرار دارد. نظر به آنکه چون مورد بحث است طبیعت‌شناسی انسان سنتی را متغییری می‌بیند و معتقد است که این صیغه قدیمه متغییری، در عمل و در سیاست و اخلاق نیز اثر گذاشته و همه را یکپارچه و در جهت متغییری بخشیده است. این نظر، انسان گذشته را سنتی و محکوم می‌شناسد و انسان کنونی را مدرن و حاکم.

مطابق این دیدگاه، «زبان دین» (به خصوص اسلام) - که در قرآن متجلی شده است - بیش از آنکه زبان حق باشد زبان تکلیف است یعنی در این متون، از موضع یک ولی صاحب اختیار و اقتدار به آدمیان امر و نهی می‌شود و همواره مؤمنان و پیروان به تکلیف خود توجه داده می‌شوند. انسان شرع، انسان تکلیف است. چوون تصویری که دین از انسان دارد، تصویر یک موجود مکلفه است. در دین از انسان خواسته شده است که ایمان بیارده نماز بخواند، زکات بدهد و در امر نکاح، ارث یا سایر ارتباطات انسانی به نحوی خاص رفتار کند و به بار از حدودی مهم‌تر فراتر نرود. در مقام علم به او تذکر داده می‌شود که از حدود اله تجاوز و تعدی نکند که معاصی و مواخذ خواهد بود. البته از حقوق آدمیان هم سخن رفته است اما این بیانات در مقایسه با بیانات تکلیفی، فوق‌العاده استثنایی و اندک برای مثال در قرآن آمده است: «من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یرسرف فی القتل انه کان منصوراً» هر کس مظلوماً کشته شود، ما به ولی دم حق و اختیار دادیم که خون خواهی و قصاص کند. اما میباید شخص در مقام خون خواهی و قصاص اسراف کند و پارانز حدود مقرر و معین فراتر نکند. (۲)

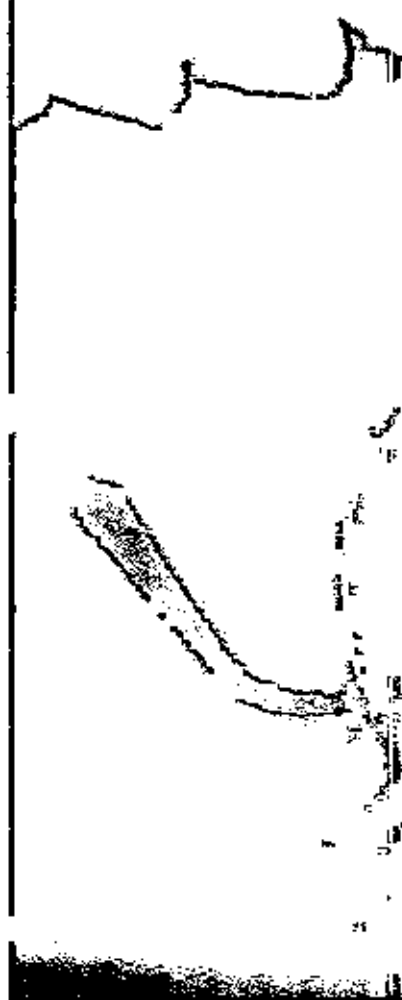
ملاحظه می‌کنید که لحن این بیان، ناظر به اخطای حق است. اما همچنان که گذشته این قبیل موارد بسیار تعدی کند و در مواردی هم که بیان شده اند اغلب مشتق از تکالیف است یعنی نسبت به تکالیف وجود تقوی و استقامتی دارند. در بسیاری از موارد هم کلمه حق اصولاً برای اضافه معنای تکلیف به کار رفته است. مثل رساله الحقوق منسوب به امام سجاده (ع) در این رساله از حق پسر به گردن فرزند، حق همسایه بر همسایه، حق خدایر مردم و امثال آن سخن رفته است که هم به معنای تکلیف است، هم تدبیر خوب است و دین دین دیگران سخن از حق من بر همسایگان نیست. سخن از حق همسایگان بر من است. و اصلاً در این رساله و امثال آن، اثری و سخنی از حقوق پسر به معنای مدرن آن، مثل حق آزادی بر آن، یا اختیار همسر یا اختیار دین و - در میان نیست. اصلاً بنا بر تعریف فقه، موضوع علم فقه، فعل مکلف است یعنی در فقه انسان را به منزله موجودی مکلف در نظر می‌گیرند و سپس احکام مربوط به این انسان مکلف را بیان می‌کنند. هیچ گاه نگفته اند که علم فقه علم انسان محق است. در حالی که امروزه علمی تحت عنوان علم حقوق داریم که در دانشگاهها تدریس می‌شود از تفاوت نام این دو رشته، یعنی علم به تکالیف و علم به حقوق، می‌توان عمق تفاوت دو پیش جدید و قدیم را دریافت. گرچه گاهی از اصطلاح حقوق اسلامی هم استفاده می‌کنند و مناقشه در این لفظ نباید کرد. لکن باید توجه داشت که در اینجا فقط لفظی به لفظ دیگر تبدیل نشده بلکه فلسفای جای خود را به فلسفه دیگری داده است. در علم فقه، انسان موجود مکلفی است که باید تکلیف او را بیان کرد و در اختیارش نهاد تا وفق آن عمل کند و در ضمن پاره‌ای از حقوق او نیز معلوم



از حق به تکلیف

تاملی در مفهوم حق و تکلیف در اسلام

- ۱- تصور دین از آن، تصویر یک موجود مکلف است. در این متون یک ولی صاحب اختیار و اقتدار به آدمیان امر و نهی می‌کند و انسان‌ها چاره‌ای جز اطاعت ندارند.
- ۲- این تکالیف حدود اله است و تجاوز از حدود اله عقاب و مواخذ دارد.
- ۳- حقوق - نسبت به تکالیف - وجود تقوی و استقامتی دارند.
- ۴- در بسیاری از موارد حق به معنای تکلیف است.
- ۵- رساله الحقوق امام سجاده (ع) در حقیقت «رساله تکالیفه» است.
- ۶- موضوع علم فقه فعل مکلف است. در این علم فرض شده که انسان موجودی مکلف است نه محق و باید دید تکالیف او چیست.



۱- حق در معنای خاص از مفاهیم ذات اضافه است چرا که برای کسی علیه کسی است بنابراین در هر حقی چیزی مطرح است من له الحق من علیه الحق و متعلق حق به صیارت دیگر کسی که حق برای اوست و کسی که حق بر عهده اوست و چیزی که حق به آن متعلق یافته است.

در برخی موارد سوالی مطرح می شود و آن اینکه آیا حق همیشه من علیه الحق دارد یا نه؟ گفته اند که انسان حق تنفی دارد پس او من له الحق است اما در مقابل او کسی که حق بر عهده او باشد نداریم و برخی پاسخ داده اند که در همین جا دولت یا جامعه عهد حاضر حق است و وظیفه دارد که حق صاحب حق را تأمین کند با توجه به بیان فوق باید بگوییم که حق از مفاهیم ذات اضافه و حکم از مفاهیم نفسی است (۲)

می توانیم در تعریف حق بگوییم: اعتبار سلطه به نفع شخص یا جهتی نسبت به عین منفعت انتفاع یا امری اعتباری اعتبار اضافه خاص بین ذی حق و متعلق حق یک نوع سلطه است این اضافه یا عقلایی است یا شرعی اولی به اعتبار عقلا و دومی به اعتبار شارع متعلق این اضافه یا عین یا منفعت یا امر اعتباری است مانند حق مرتین بر عین مرهونه که نوعی سلطه است البته گاهی سلطه هست ولی حق نیست مثلا انسان بر وجود خود تسلط دارد ولی نمی گوئیم بر خود حق دارد گاهی حق هست ولی سلطه نیست مانند حق تحجیر که به صغیر منتقل می شود ولی او به خاطر صغر سن سلطه ندارد (گرچه همین جا هم ولی طفل سلطه دارد و نباید بگوییم سلطه نیست).

۲- در حکم لحاظ سلطه نشده ولی در حق لحاظ سلطه شده.

۳- حکم قابل اسقاط نیست ولی حق قابل اسقاط است.

۴- حق در مواردی قابل نقل و انتقال است ولی حکم قابل نقل و انتقال نیست میان نقل و انتقال فرق است در مورد نقل قصد و اراده مؤثر است مثلا شخص مال خود را به وسیله بیع یا هبه به دیگری نقل می دهد در مورد انتقال قصد و اراده مؤثر نیست چنان که مال مورث منتقل به وارث می شود بدون اینکه اراده وارث یا مورث تأثیری داشته باشد.

تکمیل و توضیح مطلب فوق این است که الف- حق ششده قابل اسقاط و قابل انتقال به وارث است ولی قابل نقل نیست.

ب- حق استفاده از خانه های سازمانی یا حق مضاجعت قابل اسقاط است ولی قابل نقل و انتقال نیست.

می توان گفت هر چه قابل نقل است قابل اسقاط است ولی عکس آن صادق نیست همچنین هر چه قابل انتقال است قابل اسقاط است ولی عکس آن صادق نیست.

با توجه به توضیحات بالا می توان فرق حق و حکم یا تکلیف را تشخیص داد با این وجود گاهی در مصادیق حق و حکم اشتباه پیش می آید در این گونه موارد اگر جانب حکم را بگیریم برای انسان وظیفه و مسئولیت درست کرده و آزادی را از او گرفتاریم و اگر جانب حق را بگیریم طلبا بهای تکلیف و مسئولیت را از دوش او برداشته و جانب آزادی او را مراعات کرده ایم.

در اینجا نظرهایی وجود دارد: ۱- برخی فقها جانب آزادی را گرفته اند البته بدون دلیل کافی و یا تردید. ۲- برخی گفته اند برای تشخیص مورد مشتمله مراجعه به عرف می کنیم. ۳- برخی تمسک به استصحاب کرده اند البته استصحاب در صورتی کار ساز است که حالت سابقه داشته باشیم.

۴- ترائی در مشارق الاحکام گفته است: حق بودن محتاج به دلیل است پس باید جانب حکم را ترجیح داد.

صرف نظر از احتمالات یا اقوال فسوق باید به این نکته اساسی توجه کرد که آیا در مورد انسان باید اصل را بر آزادی و اختیار گذاشت یا بر محدودیت؟ اکثر اصل را اختیار و آزادی قرار دهیم زمینه ظهور حق و اگر اصل را بر محدودیت قرار دهیم زمینه ظهور حکم است. اگر دلیل صریح و روشنی بر محدودیت انسان نداشته باشیم چرا حکم به محدودیت محکومیت او کنیم؟ (۵)

نکته مهمی که باید به آن عنایت داشت این است که هر حقی مستلزم حکم یا تکلیفی است یعنی حتما در مقابل آن تکلیف یا حکمی وجود دارد اما هر حکمی مستلزم حق نیست فی المثل اگر بگوئیم پدر بر فرزند حق احترام یا فرزند بر پدر حق نفقه یا تربیت دارد قطعا در مقابل حق حکم یا تکلیفی وجود دارد. اگر پدر بر فرزند حق احترام دارد فرزند مکلف است که به او احترام کند و اگر فرزند بر پدر حق نفقه دارد پدر مکلف است که نفقه او را بدهد. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «ان الولد علی الوالد حقا وان الولد علی الوالد حقا فحق الوالد علی الولد ان یطعمه فی کل شیء الا فی معصیه الله سبحانه و حق الولد علی الوالد ان یحسن الیه و یحسن الیه و یعلمه القرآن» فرزند را بر پدر و پدر را بر فرزند حقی است. حق پدر بر فرزند این است که او را در هر چیزی - جز در معصیت خداوند سبحانه - اطاعت کند و حق فرزند بر پدر این است که نام و انبش را نیکو کند و قرآن را به او بیاموزد» (۶)

در این شیوه بیان دقیقا رابطه متقابل حق و تکلیف آشکار شده چرا که در مقابل حق پدر فرزند مکلف شده و در مقابل حق فرزند پدر اگر در مقابل حقوقی که برای فرزند بر پدر نهاده شده یا در مقابل حقوقی که برای پدر بر فرزند نهاده شده تکلیفی نباشد جمل حق بی معنی و حقوق بی محتوا و بیبوده است. حتما باید آنجا که حقی است تکلیفی باشد ولی لازم نیست که هر جا تکلیفی باشد حقی هم باشد اگر این مطلب را بپذیریم باید بگوییم نسبت میان حق و تکلیف مضموم و مخصوص مطلق است چرا که دایره حکم و تکلیف از دایره حق وسیع تر است به عنوان مثال نماز و روزه و انشال آنها از احکام و تکالیفند لازم نیست که در مقابل این احکام حقی باشد ولی در مقابل حقوق زن و شوهر بر یکدیگر و حقوق متقابل پدر و مادر و فرزند و حقوقی که در معاملات و ایقاعات و ارث و دیات و قضای و قضای و بپرد می آید تکالیف هم هستند و الا برای حقوق لوزش و اعتباری نخواهد بود.

ممکن است فطری یا افراتر بگناییم و بگوییم اصولا دایره حکم و حق با هم مساوی است یعنی هر جا حکمی هست حقی وجود دارد و بالعکس علت اینکه دایره تکلیف را وسیع تر دانسته اند این است که خواستند بگویند در مقابل احکام عبادی اسلام حقی مطرح نیست ولی چرا این طوری بگوئیم؟ خدا در مقابل بندگان حقوقی دارد حق خدا بر بندگان مستلزم تکالیف عبادی بندگان است بنابراین تمام بخش های چهارگانه فقه یعنی عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام منشأ حقوقی دارند و اگر حقی نبود تکلیفی هم نبود اگر باین دید به مسئله حق و تکلیف بنگریم باید توجه کنیم به اینکه هیچ معنی نیست که برای خدا و بندگان حقوق متقابل مطرح باشد همان طور که بندگان نیز بر یکدیگر حقوق متقابل دارند و هرگز معقول و منصفانه نیست که انسانی بر دیگران حقوقی داشته باشد بدون اینکه دیگران بر او حقوقی داشته باشند.

چه معنای دارد که خدا و انسان نیز بر یکدیگر حقوق متقابل داشته باشند؟ از پارهای از تعبیرات قرآنی حقوق متقابل میان خدا و انسان یا خدا و چندین گان مستفاد می شود به آیات زیر بپردازیم:

- «کان حقا علینا نصر المؤمنین» باری کردن مؤمنان حقی بر عهده ما است (۷)
- «ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» هیچ چندندگی در زمین نیست جز اینکه رزق او بر عهده خداست (۸)

- «الله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا» بر عهده مردمی که استطاعت دارند حق خداست که حج به جای آورند (۹)
یا توجه به توضیحات بالا بهتر می توانیم به نقد بررسی نکات ۱) گانه بپردازیم.

آیا بیانات حقوقی دین تقدیم است؟ مدعا این است که دین مورد نظر قرآن و روایات پیشتر بیانگر تکلیف و کمتر بیانگر حق است این ادعا در صورتی درست است که دایره حکم یا تکلیف را از دایره حق وسیع تر بدانیم یعنی بگوییم مثلا نماز و روزه حکم است و در مقابل این حکم لازم نیست که حقی وجود داشته باشد اما بسیاری از احکام در مقابل حق هستند در مورد معاملات دستور طرفوا یا بقصد معاصر شده و فای به عقد یک تکلیف است در هر عقدی دو طرف وجود دارند موجب و قایل هر کدام اینها بر دیگری حق دارد موجب باید به مقتضای ایجاب و قایل باید به مقتضای قبول وفا کند در مقابل موجب طرف قبول و در مقابل قایل طرف ایجاب ذی حق است در این گونه موارد حق و تکلیف از یکدیگر غیر قابل انفکاک هستند اگر حقی نباشد تکلیفی بی معنی است و اگر در مقابل حق تکلیف نباشد حق بی محتوا و بی اعتبار است.

حال اگر بپذیریم دیگری که تبیین شده به مسئله بنگریم به هیچ وجه صحیح نیست که بگوییم قرآن و روایات بیشتر بیانگر تکلیف و کمتر بیانگر حقی است بلکه هر جا از تکلیف سخن می گویند بر مبنای حقی است و هر جا از حق سخن می گویند برای سوق دادن به سوی تکلیفی است.

به نظر مستشکل قرآن و روایات می آید فقط از حقوق سخن می گفتند تا از دل آنها تکلیف بیرون آید نه اینکه پیشتر از تکلیف کمتر از حقوق سخن بگویند حال آنکه روش قرآن و روایات بر روش مورد نظر مستشکل ترجیح دارد چرا که معمولا انسان ها با حقوق خود آشنا نیستند و آنجایی که نیاز به راهنمایی داشته اند دین آنها را راهنمایی کرده و اهمیت حقوق را برای آنها بیان داشته است. عظمت اسلام در این است که با صدور احکام و تکالیف هر تسانی را مکلف ساخته که حقوق دیگران را رعایت کند و متقابلا از دیگران هم خواسته که حقوق او را زیر پا نگذارند غیر منصفانه و غیر عادلانه است که به تو بگویند گاو تو باز بگذارد آنها بهتر این است که فقط صاحب حق را به حقوقش آشنا کنند بدون اینکه دیگران را به رعایت حقوق او مکلف سازند یا اینکه بیان تکلیف را محور قرار دهند تا وقتی که صاحب حق دیده بگشاید ملاحظه کند که پیرامون او را انسان هایی فرا گرفته اند که همه و همه خود را در برابر او مکلف و مسئول می شناسند و خود را - در صورت زیر پا گذاشتن تکلیف و مسئولیت - مستحق کیفر دنیوی و اخروی می بینند؟

وانگهی افسرد زورمند و قلندر یا نیرنگ باز پیچاننده ایشان هرگز به حقوق خود قانع نیستند و سعی می کنند از راه حيله و تزویر یا از راه ارباب و فشار و اقتصاد حقوق دیگران را

حقوق و تکلیف



پایمال کنند و در حالی که خود از انواع نعمت‌ها و تجملات زندگی برخوردارند، نفسی نیستند که سایرین از حداقل امکانات زندگی برخوردار باشند. هر این صورت به بیان حقوق کارساز نیست بلکه بیان تکلیف است که کارساز است. چرا که عسبان تکالیف الهی فقط عقب اتحوی ندارد، بلکه احیانا عقب دنیوی هم دارد. قرن کریم مردم ستم دیده و پایمال شدن حقوق را تشویق به فریاد زدن و پرخاشگری و بدگویی در برابر ظالمان می‌کند. فریاد خشم مظلوم بر ظالم را محبوب خدا معرفی کرده و در حقیقت مظلوم را مکلف کرده که با مشمت گره کرده بر سر ظالم فریاد خشم برآورد و بر اندامش ارزه افکند. در این باره قرآن می‌فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم» خداوند بلند کردن صدا به پدیده گفتار را دوست نمی‌دارد مگر اینکه کسی مظلوم واقع شود» (۱۰)

گذشته از این، قرآن کریم مسلمانان را مکلف کرده که در راه نجات مستضعفان نبرد کنند، یکسند و کشت شوند تا شجره شوم استیکبار از پای در آید و حقوق پایمال شده مستضعفان احیا شود. در این باره می‌فرماید: «ما لکم الا نتلون فی ما یبیل الله والس خضعین من الرجال والنساء اولولسان الذین یقولون ربنا اخرنا من هذه القرية الظالم اهله لانه چرا در راه خدا و در راه نجات مردمان و زنان و کودکان مستضعفی که می‌گویند پروردگارا ما را از این شهری که اهل آن مستکارند خارج گردان- لرود نمی‌کنید» (۱۱)

در این دو آیه، انسان مکلف شده است که اگر مظلوم است در برابر ظالم فریاد خشم برآورد و اگر قدرت دارد، برای نجات مظلومان از چنگال ظالمان به نبرد پردازد. به راستی شیوه‌ای از این برتر برای حفظ و احیای حقوق انسان‌ها وجود ندارد!

خلاصه اینکه در قرآن و روایات که به قول مستشکل بیشتر جنب تکلیفی و کمتر جنب حق را گرفته، حد راهی بسیار صحیح پیسوده‌اند. همان آیه ۲۲ سوره نجره هم که مستشکل از بیانات فوق العاده استثنائ و اندک حقوقی شمرده، خود متضمن تکلیف است چرا که دستور «خلاف اسراف فی القتل» دارد پس هر چنین اینکه به ولی دم حق داده که انتقام خون مظلوم را از ظالم بگیرد، او را مکلف ساخته که از اسراف و بیادمی پرهیز کند. پس همین مورد نخستینای هم جنب تکلیف را گرفته و نکته است باید انتقام بگیرد بلکه گفته است حق انتقام داری ولی نباید اسراف کنی.

به هر حال، آن حقوقی که مردم آنها را برای خود می‌شناسند، نیاز به تعیین مداره آنها که احیاناً برای مردم ناشناخته است، باید از جانب دین برای مردم تعیین شود اما مسئله تکلیف استثنای دیگر است. انسان موجودی است که اگر ایمان مهارش نکنند به جنیه - لیبی ایمان یعنی تقوا و به جنبه ایجابی ایمان یعنی احسان روی نمی‌آورد» (۱۲) و بنابراین به حقوق دیگران را اکتفا می‌کند، برای مهار کردن این انسان، بیان حقوق مقید فایده تبیه است. برسان تکلیف است که تو او را مهار می‌کنی آن هم نه تکلیفی که ضامن اجرا نشده باشد بلکه تکلیفی که ضامن اجرایش، هم عقب دنیوی باشد و هم عقب اتحوی

خوب است مستشکل نظری به نامه ۵۲ کتاب نهج البلاغه (فرمان مالک اشتر) بیفکند. در این فرمان، هم دستور به صورت امر و نهی صادر شده و مالک به عنوان حاکم و فرمانروای مصر، مکلف به تکلیفی شده که آنها را باید بدون چون و چرا بپاید. حد لازم این تکالیف حقوقی است که به ملت مصر داده شده است. آیا بهتر این بود که لعاب بالحنی آرام و ملایم به

فرمانروای مصر بگوید مردم سر گردن زمامدار این حقوق را دارند و تو نیز آن حقوق را! معلوم است که فرمانروای صاحب قدرت و مکت است و نه تنها می‌تواند حقوق خود را بگیرد بلکه می‌تواند حقوق ملت را هم - ولو برای مدتی کوتاه - پایمال کند. بنابراین جای دارد که علی (ع) به عنوان خلیفه راستین پیامبر، پشتیبان مردم باشد و والی را امر و نهی کند. آن هم سر و نهی یا تأکید و بالحنی تند که عقوبت و مؤاخذه به دنبال دارد به این نمونه‌ها و فرارهایی که از آن فرمان ترضی استخراج شده، بیخبریم:

۱- «لا یكون المعسر والمسیب عند بمنزلة سواء ای مال مبادا نیکوکار و بدکار، نزد تو یکسان باشند.»
۲- و انشر قلب الرحمه للرحمه و المحیه لهم و الطف بهم و لا تكون علیهم سبیا ضاریا لتنتم اکلهم؛ باید رحمت و محبت و لطف به رعیت شمر قلب تو باشد و مباحا که بر آنها در نماز پاشی که در بدن و خوردرن آنها را غنیمت بشماری.

۳- ولیکن احب الامور الی اوسطها فی الحق و اعرف فی العدل و اجمعها لرضا الرعیه؛ باید محبوبترین کارها نزد تو آن باشد که به حق نزدیکتر و در عدالت همومی‌تر و در جلب خشنودی ملت جامع‌تر باشد.
۴- ثم لیکن اثرهم عندنا قولهم بمر الحق؛ باید کسانی نزد تو برگزیده‌تر باشند که تظنی سخن حق را بر او و اثرش همه در کام تو بریزند.

۵- اجعل لذوی الحاجات من قد حانت علیهم ش خصی برای حاجتمندان از اوقات خود وقتی قرار ده که شخص خود را برای آنها فارغ البال گردانی.
۶- الزم الحق من لزمه من القرب و البعد؛ آن را که ملازم حق است ملازم باش؛ چه نزدیک باشد چه دور.

۷- الله ان فی الطبقة السفلی من الذین لا حیله لهم من المساکین و المحتاجین؛ در مورد طبقه پایین جامعه یعنی مساکین و محتاجین که راه چاره‌ای ندارند از خدا بترس.

۸- ایا والدماء و مسکها بهیتر طله؛ از ریختن خون‌ها بدون مجوز شرعی و قانونی پرهیز کن.
۹- ایا والامن علی رعیه؛ از منت گذشتن متن بر مردم پرهیز.

من نمی‌دانم جامعه از بیان این گونه تکالیف - که همه متوجه عظمت بخشیدن به حقوق ملت است - چه بیخبر و زبانی می‌برد؟! آیا پرخاشش به زورمدان و یا لحن تند به آنها امر و نهی کردن، نفس دین است یا هتسر دین؟! آیا این گونه می‌شود حقوق انسان‌ها را پررنگ و پراهمیت نشان داد یا آن گونه که خوشایند م حاق حق هستند و تکلیف‌گیر مسکولاریزم است؟! آدم ضعیف برای سایرین خطری ندارد، او اگر بیم دارد که در روز قدرت دست تمدی به حقوق مردم دراز کند، می‌گوید

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم را زاری ندارم؟!
آنکه برای مردم خطر دارد زورمند و قلدر است زورمند قلدر برای کسی حق نیست. برای لواز حقوق انسان‌ها - آن هم به زبان نرمی و ملاطفت سخن گفتن - چه مردی را جواب می‌کند؟! او را باید با تکلیف رام کرده آن هم تکلیف قطعی که ضمانت اجرا دارد او را باید با پیام قاطع «لا فوجن» نظام بجزاست حتی او رده منهل الحق» (۱۳) رام کرده، نه با آشک و دل‌نوازی بیان حقوق.

از مستشکل سؤال می‌کنم که در محیط‌های

رشد مسکولاریزم که بیان حقوق پررنگ و بیان تکلیف غنوی و لشتمانی و انتزاعی است، چقدر به حقوق انسان‌ها بها داده می‌شود؟! خوب است پاسخ این سؤال را از دل درمندان سپاه بوستان و سرخ بوستان آمریکایی ببخواهیم - تا از حق کشتی‌های سفید بوستان مسکولاریست آگاهی بیشتری پیدا کنیم. آری، انسان مسکولاریست که شمار حق مجوری سر می‌دهد تا آنجا پیش رفته که حقوق اولیه انسان‌های معروم و مظلوم را زیر پا گذارده است. آنها برای دیگران حق ازادی، حق مسکن، حق حیات و...

انسان در منظر دین
گویی در نوشته‌های عشاق مسکولاریزم، مظلوم‌تر از دین چیزی نیست. چگونه ادعا می‌کنند که تصویر دین از انسان تصور یک موجود مکلف است و نه محق؟! هرگز چنین نیست. تصویر دین از انسان، تصویر یک انسان یکجهدی نیست بلکه تصویر انسانی دوپه‌دیی است. در نظر دین خدا انسان سرقرار و سعادتمند انسانی است که هم محق باشد و هم مکلف. انسان فاقد تکلیف حیوان است چرا حیوانات مکلف نیستند؟! علت این است که برای تکلیف شایستگی ندارد. انسان به این دلیل مکلف است که عاقل است. خدا خلقا انسان من طفله امشاج نهنیه فجلناه سمیه؛ بسیر لاهما هدیناه السبیل لهما شا کرا و لهما کفر اوما انسان را از طفله‌ای آمیخته آفریدیم که مبتدلی تکلیفش کنیم و به همین جهت او را شنوای

بینا (و آگاه) ساختیم و راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد خواه کفور» (۱۴).

تکلیف - تو بهین به انسان نیست بلکه تکویم انسان است. تکلیف از برای می‌خواهند. ابزار تکلیف عقل و ازادی است. اگر خداوند دین، انسان را مکلف شمرده به دلیل این است که او را به نعمت عقل و ازادی متنعم ساخته است. لازم نیست عقل و ازادی نعمت تکلیف است.
از سوی دیگر، ما این آغاز محق نباشند بی ارزش است.

اکثر تکالیف در زمینه محق بودن انسان طراح شده‌اند. اگر مسئله حق و تکلیف دیدگاه دوم را بپذیریم همه تکالیف در زمینه محق بودن طراح شده‌اند. اعم از محق بودن خداوند یا انسان. حتی می‌توان در زمینه حق و تکلیف از این هم فراتر رفت. مگر حیوانات بر ما حق ندارند؟! مگر نه اینکه صاحب حیوان وظیفه دارد که آب و غذا و آب آش حیوانی را که در ملک یا اختصاص خود دارد، تامین کند؟! پس هیچ تکلیفی جز بر زمینه و بر مبنای حق جعل نشده است. اگر حق نباشد، تکلیف هیچ و پوچ است.

در بحث‌های فقهی از حق الله و حق انسانی سخن می‌گویند معلوم می‌شود که خداوند هم به لحاظ مقام ربوبیت خود بر انسان حقوقی دارد. متقابلا نه. لکن نیز بر خداوند حقوقی دارد پس فقها هم در مورد حق و تکلیف باب جدیدی گشودند و همه را حق و تکلیف را به مؤثرات هم پیش بردند.

آناری که بر حق الله مترتب می‌شود بدین لحاظ است که اگر کسی - آن را زیر پا بگذارد گاهی فقط از لو توبه می‌خواهند! مانند ترک نماز عید در صورت وجود گاهی هم علاوه بر توبه، فضا هم لازم است. مانند ترک نماز، گاهی نیز علاوه بر توبه و قضاء، کفار هم لازم است. مانند لعن عسوی و بدون عذر روزة واجب مان مبارک رمضان یا روزهای دیگر، گاهی هم توبه و کفاره لازم است. مانند برخی تخلفاتی که

شخص مجرم مرتکب می‌شود. گاهی نیز توبه و حد لازم است. مانند شرب خمر و زنا و غیره و اما آناری که بر حق انسانی مترتب می‌شود گاهی پرداخت غرامت و گاهی دیه یا قصاص است. هر مورد حق انسانی تنها استی که صاحب حق است می‌تواند گذشت کند نه دیگری و در مورد حق الله تنها خداست که می‌تواند عفو کند. ولی جرایم مالی و بدنی قابل گذشت نیستند و حتما باید حکم خداوند در مورد کسانی که جرایم مالی یا بدنی بر فمه نظرند، اجرا شود.

اگر با مقیاس فوق پیش برویم تمام تکالیف عبادی که معمولاً آنها را از دایره حقوق خارج می‌شمارند نیز بیگانه شاری از حقوقند. گیرم حق از آن خدا و تکلیف از آن مردم باشد.

هر مورد نصرت مؤمنان و روزی چسبندگان، حق از آن مخلوق و تکلیف از آن خالق است. البته استعمال واژه تکلیف در باره خداوند دشوار می‌نماید مگر می‌شود خدا را مکلف کرده البته خبر، ولی این مطلب لازمه کلام خود نیست. اگر او به مخلوق حقی داده، پس خود را نسبت به انادی آن حق ملزم دانسته و این از انطباق حکمت و مصلحتیست خود لوگس. ستمه اینکه - نموده‌اند - ما خواسته باشیم برای او تعیین تکلیف کنیم.

این مطلب بی شباهت به بحث حسن و قبح عقلی نیست. مخالفان حسن و قبح عقلی می‌گویند: لازمه حکم عقل به حسن و قبح، تعیین تکلیف برای خداست. حال آنکه مخلوق نمی‌تواند برای خالق تعیین تکلیف کند. اما پاسخ این است که به هیچ وجه عقل نمی‌خواهد برای خداوند تعیین تکلیف کند. کار عقل عملی، ملت حد کار عقل نظری است. اگر عقل نظری به رابطه ضرورت میان دو پدیده حکم می‌کند، در برابر خدا قیام نکرده نمی‌خواهد. خدا را ملازم کند که حتما باید پدید آمده دوم را بر پدیده اول مترتب کنی و اگر ستمگنی، از حکم می‌تخلف کردی؛ بلکه عقل، این رابطه‌ها را با شناختی که از نظام دقیق و حکیمانه آفرینش دارد کشف می‌کند و هرگز کاشف روابط بر کرسی الزام و صدور فرمان نشسته است.

همین‌طور اگر عقل عملی حکم می‌دهد به اینکه میان این فعل و حسن یا قبح رابطه ضروری برقرار است، ستمه منظر جوش مکلف کردن خداوند نیست بلکه می‌خواهد بگوید من با شناختی که از نظام خیر و مصلحت دارم، چنین رابطه‌ای را کشف کردم و البته خداوند حکیم به مقتضای حکمت، پیکرانش از این رابطه‌ها تخلف نمی‌ورزد؛ چرا که از کتاب قبیح یا ناشی از جهل است یا ناشی از نیاز و لول از جهل و نیاز منزه است. پس چرا مرتکب قبیح بشود؟!
تکالیف حد و داده است و حدود داده عقاب دارد.

آیا اگر تکالیف حدود داده است و اگر حد داده عقاب دارد عیب است یا حسن؟! وقتی با یک تکرش دقیق به اینجا برسیم که تکالیف در اکثر مواز (بنا بر اینکه دایره آنها را وسیع تر از حقوق بدانیم) یا در همه مواز (بنا بر اینکه دایره آنها را مساوی حقوق بدانیم) بر محور حق دور می‌زند و قاعده هم محور حینا دار» (۱۵) را مراجعات کنیم، به ارزش و عظمت اینکه تکالیف - حدود داده است و اینکه حدود داده عقاب دارد، بیخبر می‌رویم.

بهر راحت می‌گویم که دین مبین اسلام بر نظام حق مجوری تکیه دارد. در مفصل حق، نه تکلیف محور است نه غیر تکالیف، اشخاص همه محور نیستند.

در محضر امیرالمؤمنین (ع) شخصی از وجود اختلافات در میان مردم و خیرتی که از این باب پیدا کرده بودند، سکوه کرم معلوم بود. که این شخص، اشخاص و شخصیت‌ها را محور قرار داده و به حیرت افکند بود. امام با

رهنمودی حکیمانه هم لو را نجات داد و هم راه را به آینده گان نشان داد رهنمود حکیمانه علم چنین است: عرف الحق تصرف الهه نم عرف باطل تصرف الهه حق را بشناسی تا اهل حق را بشناسی؛ آنکه باطل را بشناسی تا اهل آن را بشناسی.

آیا حق محور است یا شخصیتها؟ اگر محور را حق قرار دهیم، شهرت و قدرت و نفوذ افزوده موجب گسرامی ما نمی شود، چرا که آنها را به حق محک می زنیم و اگر شخصیت را محور قرار دهیم، در تشخیص حق و باطل به گسرامی می افتیم.

وجود ثانوی و اشتقاقی حقوق نسبت به تکالیف با توجه به توضیحاتی که در بحث مربوط به تصویر دین آورده ایم به هیچ وجه صحیح نیست که مدعی شویم در نظام دین، حقوق نسبت به تکالیف وجود ثانوی و اشتقاقی دارند؛ ممکن است تلقی کسی از دین چنین باشد ولی نباید تلقیات خود را به حساب دین بگذرانیم.

باید ببینیم نظر دین درباره انسان چیست. آیا انسان دین، انسان دو بعدی است یا یک بعدی؟ اگر یک بعدی است آیا حق است یا مکلف؟ طبعاً حق بودن یا مکلف بودن محض خلاف واقع است. انسان موجودی دو بعدی است. هم حق دارد و هم تکلیف یا دایره حق و تکلیف را مسئولی می دانیم یا هر دو اولی را محدودتر از دایره دومی می شناسیم دیدیم که ترجیح با نظر اول است و لشکالی هم پیش نمی آید. انصاف حکم می کند که اگر قرار است به یکی از آنها وجود ثانوی و اشتقاقی دهیم برای تکلیف وجود ثانوی و اشتقاقی قابل شویم نه برای حق، چرا که اگر صاحب حق (خدا یا غیر خدا) حق خود را اسقاط کند تکلیف هم اسقاط می شود. پس تکلیف تابع حق است نه حق تابع تکلیف. بعد آری تکلیف بر محور حق می چرخد. «دور حینما دار» درست است که این هر دو همیشه با همند (همچون محور و چرخ) ولی گردش چرخ، تابع محور است نه گردش محور، تابع چرخ و وقتی صاحب حق، حقش را در جایی که قابل نقل است نقل به غیر دهد تکلیفی که در قبال این حق بوده نیز تغییر می کند. فرض کنید زهد حق مالکیت خود را نقل به عمرو نداده قبلاً عمرو مکلف به رعایت حق زهد بود و اینک زهد مکلف به رعایت حق عمرو است. با انتقال حق نیز جابه جایی تکلیف فطری و مسلم است پس انصاف این است که برای تکلیف وجود ثانوی و اشتقاقی قائل شویم نه برای حق. عکس این مطلب را گفتن دور از انصاف بلکه کج فهمی است.

آیا حق به معنای تکلیف است؟ طی اشکالاتی که در رابطه با مسئله حق و تکلیف مطرح گردیده گفته شد که در بسیاری از موارد حق به معنای تکلیف است مفهوم این اشکال این است که تنها در برخی موارد حق به معنای تکلیف نیست. ما درباره معنی ثانوی و اصطلاحی حق توضیح کافی دادیم معلوم شد که حق در اصطلاح به دو معنای اعم و اخص اتقاق می شود معنای اعم آن شامل تکلیف هم می شود نه اینکه به معنای تکلیف است اما معنای اخص آن کاملاً در مقابل تکلیف است نه اینکه حق به معنای تکلیف به کار برود. درست مثل این است که بگوییم حیوان معنایی دارد که اعم از انسان است. مقصود این نیست که حیوان در معنای انسان به کار می رود در اینجا هم اگر حق در معنای اعم از تکلیف به کار برود خیر از این است که به معنای تکلیف باشد.

به هر حال، به خوبی واضح است که هرگز حق به معنای تکلیف به کار نمی رود نه معنای ثانوی آن تکلیف است و نه معنای اصطلاحی اعم یا اخص آن؛ پس اینکه گفته شود حق در

بسیاری از موارد به معنای تکلیف است. صرف اندکست و هیچ گونه پشتوانه ای به لحاظ دلیل و مدرک ندارد. طبعاً ادعای بدون دلیل قابل پذیرش نیست.

رساله الحقوق امام سجاده (ع) رساله التکالیف است

امام سجاده (ع) در رساله الحقوق، ۵۱ حق به عددی کمات قرائت و نوافل یومیه برش مرده و حفا چهره زیبایی این رساله در میان آثار ائمه اطهار (ع) به همان اندازه می درخشد که چهره زیبای صحیفه سجادیه - یا زبور آل محمد (ص) - در میان آثار پرشکوه انسان. در این رساله تاریخی، همجا تکلیف بر محور حق چرخیده، چرا که نخست بیان حق شده و سپس به تبع آن، تکلیف ظهور کرده است. آیا خورشید تابع نور است یا نور تابع خورشید؟ درست است که نور و خورشید متلازمند ولی عقل، نور را تابع و خورشید را متبوع می بیند.

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

خدا تابع آیات است یا آیات تابع خدا؟ نور تابع مهر است یا مهر تابع نور؟ تکلیف آیت حق است یا حق آیت تکلیف؟ بیم آن است که گرایش سکولاریزم، زیبایی های صحیفه سجادیه را هم زیر سؤال ببرد و آن را هم وسیله

ضعیفه آن.

با توجه به تریبی که از حق و تکلیف ارائه دادیم و با عنایت به اینکه از دین اسلام استفاده حق محوری می شود و نه تکلیف محوری، عظمت فقه ما در این است که از فصل مکلف سخن می گوید و این به لحاظ است؛ یکی اینکه نظر غالب بر این است که دایره تکلیف وسیع تر از دایره حقوق است؛ از این رو فقه درباره عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام بحث می کند و اگر درباره حقوق بحث کند طبعاً مباحث عبادات و معاملات آنها یعنی طهارات از قلمرو فقه خارج می شود. دیگر اینکه اگر دایره حق و تکلیف را مساوی بدانیم و هیچ یک را گسترده تر از دیگری فرض نکنیم، بحث از تکلیف به معنای تأمین و تضمین پشتوانه ای قوی برای حقوق است. در حقیقت حقوق است که تکلیف را پدید آورده و اگر بحث از تکلیف نشود هرگز حقوق پشتوانه اجرایی ندارد و بیبوده و پادر هاست.

و نکته ای که گواهی استفاده می شود که بحث از تکلیف به معنای قائل شدن وجود ثانوی و اشتقاقی و تریبی برای حق است؟ اصولاً هر فقه، بحث درباره افعال انسان است. آن هم نه همه افعال وی، چرا به جای اینکه افعال انسان را پاسخ وی به تکلیف تلقی کنیم، پاسخ وی به حقوق تلقی نکنیم؟

علم حقوق، مولود تفاوت دو پیشش

همان طور که گفتیم، اگر دایره حقوق را محدودتر از

دایره تکلیف بدانیم معلوم می شود که چرا علم حقوق را به این نام خوانده اند. در علم حقوق بحث از طهارات و نجاسات و عبادات مطرح نیست و اگر دایره حق و تکلیف را مساوی بشماریم، باز هم باید توجه کنیم که فقه از مطلق تکلیفی که در مقابل مطلق حق است بحث می کند و حقوق از برخی تکلیفی که در برابر برخی حقوق است، سخن می گوید.

بر خلاف ادعای برخی، اصلاً علم حقوق و علم فقه ناشی از تفاوت دو پیش نیست. ادعا این است که نویسندگان و متفکران فقه گرایش غیر سکولاریستی و نویسنده گان و متفکران حقوق، گرایش سکولاریستی دارند؛ یکی ضمیمه سکولار و دیگری حامی سکولار است. راستی آیا مطلب چنین است؟ اصولاً در جامعه اسلامی - علی الخصوص جامعه اسلامی ما - فقیه، حقوق دان و حقوق دان، فقیه است. با این تفاوت که حقوق دان ما احیاناً فقیه متجزی و فقیه، حقوق دان مطلق است. چرا که فقیه در دایره ای وسیع تر اکتفا می کند و حقوق دان در دایره ای محدودتر.

تاقبل از پیروزی انقلاب اسلامی حقوق مدنی کشور ما جز در چند مسئله، بیکار چه فقه بود ولی در حقوق جزا، میان فقه و حقوق فاصله بسیار بود. با پیروزی انقلاب اسلامی هم حقوق مدنی به طور خلاص اسلامی شد و هم حقوق جزا.

حال جای این سؤال است که آیا نمی شود علم حقوق را هم علم تکلیف بنهیم؟ در علم حقوق آن اندازه که از تکلیف بحث می شود از حقوق بحث نمی شود. خود به خود جرم در حقوق جزا که همه بحث درباره انواع و اقسام مجازات است و مجازات تابع تکلیف است. گرچه از نظر ما تکلیف هم تابع حق است. آیا در حقوق مدنی بیشترین بحث درباره الزامات و وظایفها و تکالیف نیست؟ آیا در انواع عقود و ایقاعات همه و همه، بحث درباره مسئولیتها نیست؟ آیا حقوق دان های ما را متهم به پیش سکولاریستی کردن و فقه های ما را متهم به پیدایش های سنتی و غیر مترقیانه کردن، جرم و گناه نیست؟ مگر اینکه گفته شود گفت و گو

هر باره جرم و گناه هم ضمیمه لایزم است. توصیه به ترک مناقشه لفظی ما هم می گویم نباید مناقشه لفظی کرد. فقه و حقوق دان هر دو ملتزمند به اینکه در همه یا بعضی موارد، مبنا حق محوری است نه تکلیف محوری. اگر علمی را علم فقه و علم دیگری را به دلیل قلمرو محدودتری که دارد علم حقوق بدانند، هیچ لطیفه ای بر مبنا وارد نمی شود.

وقتی می گویند حقوق اسلامی مقصود تکالیف اسلامی نیست؛ مقصود همان چیزی است که محور و مبنا و اصل است؛ یعنی همان که منشأ تکالیف است و اگر بگوییم علم فقه، یعنی همان که از مبنا تکلیف یعنی حق و از خود تکلیف و اقسام آن سخن می گوید، چرا مقصود از حقوق اسلامی تکالیف اسلامی است؟ مگر اسلام و علمای اسلام از حقوق گریزانند؟ اگر حق نباشد، تکلیف چه سینه های است؟ انصاف این است که بدون درگیر شدن در مناقشه لفظی، فقه و حقوق ما را یک پیش بر خسته است. فقیه در دایره ای وسیع تر و حقوق دان در دایره ای محدودتر، از حق و تکلیف سخن می گویند. هیچ گرفتار تکلیف محوری نیستند بلکه در دو بر مبنا حق محوری، تکالیف و وظایف مکلفین را تعیین می کنند.

تفاوت علم حقوق و علم فقه در بیان حق و تکلیف

می گویند در علم حقوق همه تکالیف معلوم می شود و در علم فقه برخی حقوق این ادعا به دور از انصاف است. اگر همه جا در مقابل هر تکلیفی حقی باشد، هر کجا تکلیفی روشن شود در مقابل آن، حقی و هر کجا حقی معلوم شود در مقابل آن تکلیفی به دست می آید و اگر مبنا این است که در مقابل هر تکلیفی حقی نیست، البته نباید انتظار داشت که علم فقه در ضمن بیان حقوق، بیانگر همه تکالیف باشد؛ ولی در ضمن بیان تکلیف، بیانگر همه حقوق خواهد بود. چرا که بر این مبنا تکلیف اعم از حق است. بر مبنا لصیبت تکالیف اگر لشکالی باشد متوجه علم حقوق است که نمی تواند بیانگر همه تکالیف باشد. حتی بنا بر تساوی حق و تکلیف، باز هم علم حقوق بیانگر همه تکالیف نیست، چرا که بیانگر همه حقوق نیست ولی علم فقه هم بیانگر همه تکالیف و هم بیانگر همه حقوق است.

- ۱- پانویست ها:
- ۱- خلافت ۶۶
- ۲- مهر ۲۲
- ۳- مجله کبریا، شماره ۲۶
- ۴- همانجا، بر سه مسئله نفسی، مذهب، حیات، ذات انسانی، مذهب، قدرت و اضافی، محض مذهب، فوقیت و تدبیر.
- ۵- رجوع شده به کتاب برآمدی بر فقه اسلامی، ص ۸۴
- ۶- بهد و نیز کتاب دایره المعارف حقوقی، تألیف دکتر جعفری لنگرودی، ص ۱۲۸ به بعد، ذیل واژه حق.
- ۷- تهیه و خلاصه می، صلاح، حکمت ۳۶۱
- ۸- روز ۴۲
- ۹- مهر ۸
- ۱۰- آل عمران ۱۲۱
- ۱۱- آل عمران ۱۲۱
- ۱۲- قرآن یکجا خودش را هدایت برای متقین (قرآنی) و جای دیگر خود را هدایت و شادمانی برای مؤمنین (قرآنی) کرده است. مؤمنین و محسنین به معنای سه گروه هستند. بلکه هر سه یک گروهند یا سه علامت تقوی و ایستادن انسان. همان مبنا و اساسی است که جبهه سلسل ان بر سر آن گشود و جبهه ایچانی آن، احسان و نیکوکاری است.
- ۱۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶. حضرت در این خطبه از مردم می خواهد که کمترین کنند و موکند یاد می کند که بر بینی ظلم دیده می رند و او را - اگر چه کرامت داشته باشد - به چشمه صاف حق می ریزد.
- ۱۴- مهر ۲۱
- ۱۵- من این جمله را صد باره کار می ریزم. چرا که بهر هر اگر بپذیرد درباره علی فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی» یعنی هر کس با حق و حق با اوست و علی مع حق و حق با اوست. علی مع حق و حق با اوست. آن گونه می چرخد که حق می چرخد طبق این دلیل، حق محور است و علی محور است. هر چه این محور می چرخد به خاطر حق، محور تکلیف است و تکلیف گرد این محور می چرخد.

